

تنها راه عمل است

مانتلی ریویو

یکشنبه دهم شهریور ۱۳۸۷

تنها راه عمل است: پس از شکست همه‌پرسی ونزوئلا

سخنران: مایکل لیبوویتس

من مطمئنم اولین موضوعی که این روزها مثل خیلی از دیگران فکر شما را به خود مشغول می‌کند موضوع همه‌پرسی درباره اصلاح «قانون اساسی بولیواری» و نیز این مساله است که رای نیاوردن آن چه معنایی دارد و ما بعد از این راه به کجا خواهیم برد. آن چه من امروز می‌خواهم در مورد آن صحبت کنم دقیقاً این مبحث نیست بلکه به آن ارتباط دارد. اخیراً برخی گفته‌اند که نمی‌دانند واژه سوسیالیسم چه مفهومی دارد. به طور حتم این سوالی بود که در خصوص این اصلاحات پیشنهادی نیز مطرح شد. برخی مصمم بودند که ذهن مردم را آشفته و آن‌ها را وحشت‌زده کنند. آن‌ها می‌پرسیدند که این صحبت‌ها چیست که درباره‌ی سوسیالیسم در قانون اساسی می‌کنند؟ آیا ما در مورد استالینیزم حرف می‌زنیم؟ آیا درباره‌ی یک جامعه‌ی استبدادی صحبت می‌کنیم.

اما هر کسی که سخنرانی‌های چاوز را شنیده باشد نباید شکی درباره‌ی مسیر سوسیالیستی خاصی که وی بر آن تاکید می‌کند به دل خود راه دهد. مقصود چاوز نوعی سوسیالیسم انسان‌گرایانه و دموکراتیک- نوعی سوسیالیسم از پایین به بالا است. به عنوان مثال به سخنرانی او در پایان «اجلاس جامعه جهانی» که در ژانویه ۲۰۰۵ در شهر پورتوآلگره برزیل برگزار شد توجه کنید. چاوز با گفتن این که «ما باید سوسیالیسم را از نو اختراع کنیم» باعث تعجب بسیاری از حاضرین شد. وی بر این نکته تاکید کرد که «این سوسیالیسم نمی‌تواند از همان نوعی باشد که ما در شوروی دیدیم بلکه چهارچوب آن با تلاش ما در جهت طرح ریزی نظام‌های جدیدی که بر اساس همکاری و نه رقابت باشد شکل می‌گیرد.» او در این سخنرانی استدلال کرد که اگر ما قصد داریم روزی به فقر و تنگدستی اکثریت مردم جهان خاتمه دهیم باید سرمایه‌داری را از جنبه‌های منفی آن پاک‌سازی کنیم. اما نمی‌توانیم برای این کار رو به سرمایه‌داری دولتی بیاوریم زیرا این نوع از سرمایه‌داری مثل مدل شوروی یک شکل انحرافی است. ما بایست سوسیالیسم را یک تز، پروژه و یا یک مسیر در نظر بگیریم و آن را بازسازی کنیم. اما نوعی جدید از سوسیالیسم را باید به وجود بیاوریم که انسان‌گرا باشد و انسان را بر هر مقوله دیگر مقدم بشمارد نه دستگاه‌های مکانیکی یا حکومت را.

این دقیقاً همان موضوعی است که در کانون توجه سوسیالیسم نوپای ونزوئلا قرار دارد. یعنی در این جا تمرکز روی انسان‌ها و به خصوص مفهوم رشد انسان‌های نوین است. بازتاب این مساله را در کشورهای دیگر نیز می‌توان مشاهده کرد. به عنوان مثال «رافائل کورئا» اخیراً صحبت‌هایی را درباره‌ی وقوع یک «انقلاب شهروندی» در اکوادور کرده و گفته است: «برای پیش‌برد این انقلاب شهروندی ما به یک سوسیالیسم قرن بیست و یکمی نیاز داریم. علاوه بر این اظهار داشته است که گرچه مردم پیشنهاد کرده‌اند که این پروژه «اومانیزم» نامیده شود ولی ما تحت تاثیر این کلمه قرار

نمی‌گیریم و به جای آن این پروژه را سوسیالیسم نام‌گذاری می‌کنیم زیرا طرح ما مشابهات زیادی با سوسیالیسم مارکس و انگلس دارد. تاکید بر این نکته نباید باعث تعجب ما شود. سوسیالیست‌ها همیشه در پی ساخت جامعه‌ای بوده‌اند که امکان رشد کامل استعدادها و توانایی‌های نهفته بشر را فراهم کند. ما این موضوع را در آثار سوسیالیست‌هایی مثل «هنری سن سیمون» که در اوایل قرن نوزدهم زندگی می‌کرد می‌توانیم ببینیم. به اعتقاد وی هدف آن است که تمامی افراد جامعه فرصت کافی برای رشد استعدادهای خود داشته باشند. این مساله در «مانیفست کمونیست» نیز ذکر شده است. در نسخه اولیه این کتاب «فردریش انگلس» این پرسش را مطرح می‌کند: «هدف کمونیست‌ها چیست؟» و بعد این پاسخ را می‌دهد: «سازمان‌دهی جامعه به نحوی که هر فرد بتواند با آزادی کامل و بدون زیر پا گذاشتن اصول و قوانین آن تمامی قوای ذهنی و قابلیت‌های خود را رشد و بروز دهد.»

در نسخه نهایی کتاب «مانیفست کمونیست» مارکس این هدف را بدین صورت خلاصه می‌کند: «ساختن جامعه‌ای که در آن رشد آزادانه کلیه افراد منوط به رشد آزادانه تک تک آن‌ها باشد.» به این جمله فکر کنید. منظور او آن است که ما نباید به دنبال ساختن جامعه‌ای باشیم که در آن تنها بعضی از افراد امکان رشد توانایی‌هایی خود را داشته باشند. او می‌خواهد بگوید که ماهمه به هم وابسته‌ایم و «بنی آدم اعضای یکدیگرند.» این است هدف ما - رشد کامل توانایی‌های نهفته تمامی انسان‌ها.

مارکس از زمان انتشار اولین آثار خود چنین تصویری را در ذهن داشت و درباره رشد آن‌چه «انسان بی‌نیاز» می‌نامید صحبت می‌کرد. مقصود او کسی است که رشد خود را نیازی درونی می‌داند و قابلیت‌ها و احتیاجاتی غنی دارد. از دید مارکس ثروت حقیقی و انسانی «توان مولد و رشد یافته کلیه افراد جامعه» است. او می‌پرسد: «آیا ثروت به جز جهاشمولی نیازها، توانایی‌ها، لذات و نیروهای مولد شخصی معنای دیگری دارد؟» مارکس بر این نکته پافشاری می‌کند که هدف سوسیالیسم عبارت است از: رشد کامل فردی، رشد یک شخصیت غنی که چه در زمان تولید و چه در زمان مصرف به صورتی تمام وجهی عمل می‌کند. فعلیت کامل استعداد خلاقانه بشری، فعلیت کامل توانایی‌های بالقوه و رشد تمامی توانمندی‌های وی.

چگونه مردم می‌توانند قابلیت‌های خود را رشد دهند؟ چگونه می‌توان به رشد کامل انسانی دست پیدا کرد؟ جواب مارکس به این سؤال همیشه یکسان بود: فعالیت (پراکسیس)، عمل انسانی. وی بر این نکته تأکید داشت که عمل انقلابی عبارت است از: «همزمان شدن تغییر در وضعیت جامعه با تغییر روند فعالیت افراد یا تغییر و تحول شخصی.» مارکس در یکی از آثار اولیه خود به این مساله که استعدادها و توانایی‌های انسان در نتیجه اعمال او رشد پیدا می‌کند اشاره داشته و این موضوعی است که در کلیه نوشته‌های وی به چشم می‌خورد. او به کارگران می‌گفت که آن‌ها باید سال‌های طولانی مبارزه کنند تا نه تنها جامعه بل که خود را هم تغییر دهند و برای اعمال قدرت سیاسی آماده شوند. پس از نشست «کمون پاریس» در سال ۱۸۷۱ و با گذشت بیش از ربع قرن از زمانی که مارکس این موضوع را برای اولین بار مطرح کرد وی بار دیگر اظهار داشت که کارگران میدانند که آن‌ها باید به مبارزاتی طولانی دست بزنند و مجموعه‌ای از مراحل تاریخ را طی کنند تا در وضعیت جامعه و انسان‌ها تغییر و تحولی اساسی به وجود آورند.

این مطلب همیشه تکرار می‌شود. ما به واسطه اعمال خود، شخصیت‌مان را تغییر می‌دهیم. البته این مساله تغییر همزمان در جامعه و در خود افراد تنها به مبارزه طبقاتی منحصر نمی‌شود و در تمام اعمال ما حضور دارد. ما در فرآیند تولید

خود را تغییر می‌دهیم. به عنوان مثال مارکس توضیح داده است که در زمان تولید به چه نحو تولیدکنندگان هم، خود تغییر می‌کنند. آن‌ها صاحب ویژگی‌های جدیدی می‌شوند. در جریان تولید رشد پیدا می‌کنند، خود را تغییر می‌دهند و صاحب توانایی‌ها، افکار، نیازها و زبان تازه‌ای می‌شوند. در تمامی این مراحل مفهوم رشد شخصی انسان‌ها به واسطه اعمال آن‌ها به چشم می‌خورد. به اعتقاد مارکس زمانی که کارگران در یک فرایند برنامه‌ریزی شده با دیگران همکاری می‌کنند از قید و بندهای شخصی آزاد می‌شوند و استعداد‌های گونه انسان هوشمند در آن‌ها فرصت ظهور پیدا می‌کند. بنابراین ما نمی‌توانیم بدون در نظر گرفتن اعمال انسان‌ها به رشد آن‌ها فکر کنیم. اگر مانع هر نوع فعالیت زنان و مردان بشویم آن‌ها چگونه می‌توانند به رشد کامل برسند؟ شما باید با این موضوع آشنا باشید زیرا در «قانون اساسی بولیواری» بارها به آن اشاره شده است. در واقع زمانی که من برای اولین بار به متن این قانون اساسی نگاه می‌کردم توجه ام به ارتباط مباحث اصلی آن با اندیشه‌های مارکس جلب شد. مثلاً در ماده ۲۹ تصریح شده است که هرکس حق دارد آزادانه برای رشد و تعالی شخصیت خود تلاش کند. در ماده ۱۰۲ هم بر رشد استعداد‌های خلاقانه هریک از افراد بشر و جلوه کامل هویت آن‌ها در یک جامعه دموکراتیک تأکید شده است. در واقع موضوع رشد انسان در تمام بخش‌های این قانون اساسی به چشم می‌خورد.

اما در این قانون اساسی، مسأله رشد انسانی مقوله‌ای فراتر از یک هدف است. یکی از مشخصات مهم «قانون اساسی بولیواری» توجه خاص آن به چگونگی رشد استعدادها و قابلیت‌های بشری و به عبارت دیگر چگونگی رشد همه جانبه انسان است. در ماده ۶۲ این قانون اساسی آمده که مشارکت مردم در شکل‌گیری، اعمال و نظارت بر مدیریت امور عمومی جامعه شرط لازم برای رسیدن به رشد کامل فردی و جمعی در آن‌ها است. اجازه بدهید بر این نکته تأکید کنم: مشارکت شرط لازم برای دستیابی شما به رشد کامل -چه فردی و چه جمعی- است. در حوزه اقتصادی هم جوامع دموکراتیک، مشارکتی و پیشگام در کانون توجه قرار دارند. به همین دلیل است که در ماده ۷۰ بر مدیریت فرد بر خود، مدیریت اشتراکی و مؤسسات تعاونی در تمام اشکال آن‌ها و در ماده ۱۰۲ برای دستیابی به رشد توانایی‌های خلاقانه هریک از افراد بشر بر مشارکت فعالانه، آگاهانه و جمعی آن‌ها تأکید می‌شود.

بنابراین آیا این قانون اساسی مارکسیستی است؟ آیا این قانون سوسیالیستی است؟ خیر. چون اگرچه قانون اساسی بولیواری مصوب سال ۱۹۹۹ به رشد استعداد انسانی توجه دارد، اما از سرمایه‌داری هم مثل قانون‌های اساسی قبلی پشتیبانی کرده است.

این قانون اساسی حق مالکیت خصوصی را محترم می‌شمرد (ماده ۱۱۵)، بخش خصوصی را در رشد اقتصادی و تولید شغل سهیم می‌داند (ماده ۲۹۹) و از دولت می‌خواهد که بخش خصوصی را به فعالیت تشویق کند (ماده ۱۱۲). به علاوه در متن این قانون اساسی شرط خاصی ذکر شده که از اهداف سیاست‌های نئولیبرالیستی به شمار می‌رود و آن استقلال بانک مرکزی و نزونلا است. چرا امپریالیسم می‌خواهد این شرط در قانون اساسی هرکشوری گنجانده شود؟ چون او می‌گوید که گرفتن تصمیمات حساس نباید بر عهده دولت‌های منتخب که باید بر عهده بانک داران و کسانی باشد که تحت نفوذ آنها قرار دارند.

در واقع با بررسی برنامه اقتصادی و نزونلا در سال‌های ۲۰۰۱-۰۷ می‌توانید ببینید که تا چه اندازه از تداوم رشد سرمایه‌داری در این کشور حمایت شده است. در این برنامه ضمن مخالفت با نئولیبرالیسم و تأکید بر اهمیت حضور

دولت در صنایع راهبردی بر تشویق بخش خصوصی - چه داخلی و خارجی- به سرمایه گذاری در ونزوئلا از طریق ایجاد اطمینان خاطر عمومی توجه شده و به علاوه ایجاد یک اقتصاد اجتماعی مورد اشاره قرار گرفته که اصولاً برنامه‌ای برای الحاق بخش غیررسمی به اقتصاد رسمی است. در این برنامه عنوان شده که ضروری است کارگران غیر رسمی به مدیران خرد تبدیل، و از این طریق طبقه ای از مدیران نوپا ایجاد شود.

ولذا از یک طرف این قانون اساسی گرایش مشخصی به سمت سرمایه داری دارد و از طرف دیگر حاوی آنچه من به آن عنصر سازنده می‌گویم یعنی توجه به رشد انسانی و اعمال اوست. قانون اساسی مصوب ۱۹۹۹ بازتابی از توازن نیروهای سیاسی در آن زمان بود. اما آیا واقعا این عناصر با هم سازگاری داشتند؟ آیا می‌توان با سرمایه‌داری به رشد کامل انسان‌ها دست پیدا کرد؟ اگر شما به هدف تحقق رشد انسانی از طریق عمل کردن معتقد باشید آیا ایجاد یک سوسیالیسم دموکراتیک و انسان‌گرا را لازم نمی‌دانید؟ در حقیقت با درک منطق سرمایه‌داری به این مساله پی خواهید برد که این نظام هرگز نمی‌تواند موجبات رشد و تعالی کامل افراد بشر را فراهم کند. چرا؟ به دلیل آن که تنها هدف سرمایه‌داری به دست آوردن سود بیشتر است. این اصل موتور محرکه این نظام است. سرمایه‌داری برای افزایش منافع خود تمام تلاش خود را می‌کند تا با ایجاد تفرقه بین کارگران و قرار دادن آن‌ها در مقابل هم‌دیگر هر چه بیشتر از این قشر بهره‌مندی کند. این نظام، مردم و به عنوان مثال مهاجرین و افراد فقیری که از روستاها به شهرها می‌روند را وادار می‌کند که برای به دست آوردن مشاغل کم درآمد با هم رقابت کنند. نظام سرمایه‌داری برای اعلام غیر قانونی بودن اتحادیه‌های کارگری یا نابودی آن‌ها از دولت استفاده و یا با تعطیلی کارخانه‌ها آن‌ها را به مناطقی از جهان منتقل می‌کند که در آن‌ها مردم فقیرند و فعالیت اتحادیه‌های کارگری ممنوع اعلام شده است. از دیدگاه سرمایه‌داری تمام این کارها منطقی است. منطقی است اگر برای قرار دادن کارگران مقابل هم‌دیگر تمام تلاش خود را بکنید و مثلا برای تفرقه انداختن بین آن‌ها تبعیض نژادی یا جنسیتی قائل شوید. مارکس اعتقاد داشت که دشمنی بین کارگران انگلیسی و ایرلندی در قرن نوزدهم علت ضعف آنهاست و می‌گفت که راز تلاش سرمایه‌داری برای حفظ قدرت خود در همین نکته نهفته است و این طبقه به خوبی از این موضوع آگاهی دارد.

البته منطقی است اگر کارگران جویای امنیت شغلی در زندگی خود باشند تا بتوانند برای آینده خود برنامه بریزند و بدون آن‌که دائما در نگرانی از فردایی نامعلوم به سر ببرند فرزندان‌شان را بزرگ کنند. اما منطق سرمایه داری جهت عکس را نشان می‌دهد. هر چه وضع کارگران نامعلومتر باشد وابستگی آن‌ها به این نظام بیشتر خواهد شد. سرمایه داری کارگری را ترجیح می‌دهد که دائما نگران از دست دادن شغل خود و روبه‌رو شدن با آینده‌ای نامشخص باشد. این نظام حتی‌الامکان به دنبال استخدام کارگرانی قراردادی و پاره وقت است که هیچ مزایایی رانخواهند و مشاغلی سخت و با دستمزد کم را قبول کنند.

برای نمایش تضاد بین منطق سرمایه‌داری و رشد و تعالی انسانی مثال‌های دیگری هم می‌توان زد. برای نمونه به طبیعت و محیط زیست فکر کنید. انسان‌ها برای بقای خود به محیطی سالم نیاز دارند. اما برای سرمایه‌داری طبیعت هم مانند افراد بشر وسیله‌ای برای به دست آوردن سود بیشتر است. مارکس معتقد بود که رفتار معقولانه با زمین و طبیعت (از نقطه نظر انسان‌ها) با فلسفه تولید از دید سرمایه‌داری که به کسب سود پولی بیشتر در کوتاه‌ترین زمان متمایل است در تضاد کامل قرار دارد و این نظام با تضعیف منابع اولیه ثروت یعنی خاک و کارگر رشد و توسعه پیدا می‌کند.

مثال‌هایی از این دست فراوان است. سرمایه‌داری از انسان‌ها چه چیزی می‌سازد؟ وضعیت کارگران را در نظر بگیرید. آن‌ها برای برآورده شدن اهداف سرمایه‌داری کار می‌کنند و در مقابل اراده و قدرت آن تسلیم‌اند. تولیدات آن‌ها بخشی از دارایی این نظام محسوب می‌شود و تولید در چهارچوب این رابطه نوعی تهی شدن از درون و از خود بیگانگی کامل را به دنبال دارد. در نتیجه کارگران خلاء به وجود آمده در زندگی خود را با کالاها پر می‌کنند. بدین ترتیب به سمت مصرف‌گرایی کشیده می‌شوند. این مساله در سرمایه‌داری تصادفی نیست، زیرا این نظام دائماً سعی دارد که نیازهای جدیدی را خلق کند تا از این طریق کالاها را بیشتری را بفروشد و سود بیشتری را به دست بیاورد.

سرمایه‌داری برای تغییر شکل انسان‌ها روش‌های دیگری نیز دارد. مارکس توضیح می‌دهد که چگونه ذهن و جسم کارگرانی که تا آخر عمر مجبورند تنها یک کار خاص را در کارخانه‌ها انجام دهند کم‌کم از هم منفک می‌شود و از کار می‌افتد. آیا ساخت ماشین‌آلات به نجات کارگرانی که برای این نظام کار می‌کنند منجر شده است؟ خیر. این عمل جدایی قوای پیدی را تکمیل می‌کند. به اعتقاد مارکس در نظام سرمایه‌داری کارگران آزادی تفکر و عمل خود را کاملاً از دست می‌دهند و از خصوصیات انسانی تهی می‌شوند. آن‌ها به موجودی پست تنزل پیدا می‌کنند و قابلیت‌های ذهنیشان از آن‌ها گرفته می‌شود. کوتاه آن‌که سرمایه‌داری علاوه بر تولید کالا و سرمایه کارگران را به موجوداتی عاجز و تهی از انسانیت تبدیل می‌کند که تنها از مالکیت و مصرف کردن تولیدات لذت می‌برند. چگونه ممکن است آرمان دستیابی به رشد و تعالی انسانی که در قانون اساسی مصوب سال ۱۹۹۹ بر آن تاکید شده است با سرمایه‌داری سازگاری داشته باشد؟ منطق این نظام اصولاً بر ضد منطق رشد انسانی است. آیا رشد و تعالی حقیقی بشر نیاز به برقراری سوسیالیسم ندارد؟ آیا رشد استعدادهای خلاقانه هر یک از افراد بشر و جلوه کامل هویت آن‌ها در یک جامعه دموکراتیک که در ماده ۱۰۲ این قانون اساسی ذکر شده است نیاز به برقراری سوسیالیسم ندارد؟

اجازه دهید آنچه را که هوگو چاوز «اصول سه‌گانه مقدماتی سوسیالیسم» می‌خواند بررسی کنیم:

۱- مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید

۲- سازمان‌دهی تولید به دست کارگران

۳- تولید محصولات جهت تامین نیازها و اهداف یک جامعه اشتراکی

چگونه می‌توان بدون تحقق مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید درباره رشد همه جانبه انسانی صحبت کرد؟ تنها از این طریق است که قوای مولد اجتماعی ما و ثمرات فعالیت افراد بشر به جای آن‌که برای تامین اهداف شخصی سرمایه‌داران، گروه‌های خاص یا دیوان‌سالاران دولتی صرف شود در مسیر رشد آزادانه تمامی انسان‌ها قرار می‌گیرد.

به علاوه چگونه می‌توان بدون برقراری روابط تازه بین تولیدکنندگان- روابطی بر اساس همکاری و همبستگی کارگرانی که سازمان‌دهنده تولیدند- درباره رشد توانایی انسان صحبت کرد؟ مادامی که به کارگران اجازه به کار گرفتن ذهن در کنار جسم و برنامه‌ریزی فعالیت‌هایشان را در کارخانه‌ها نمی‌دهند، آن‌ها موجوداتی از خود بیگانه و تهی از خصوصیات انسانی باقی می‌مانند که خوشی را تنها در مالکیت و مصرف کردن کالا می‌دانند. نکته دیگر آن است که اگر شما برای مردم تولید نمی‌کنید پس برای خود این کار را انجام می‌دهید. اما اگر کارگران به جای تولید کالا برای مردمی که در جامعه آن‌ها زندگی می‌کنند این کار را برای تامین منافع شخصی خود انجام دهند (مثل تولید کالا در موسسات تعاونی) آیا به سایرین به چشم مشتری یا رقیب و به عبارت دیگر وسیله‌ای برای رسیدن به هدف‌های خود نگاه

نمی‌کنند؟ آیا به این ترتیب آن‌ها موجوداتی از خود بیگانه و عاجز باقی نمی‌مانند؟ درک مفهوم اح سوسیالیسم مساله ای مهم است زیرا این نظریه به رشد و تعالی انسانی اشاره دارد و تنها از این راه است که می‌توان به آن هدف دست پیدا کرد. اگر مقصدتان را شناسید هیچ راهی شما را به آنجا نمی‌رساند. مساله این است: چگونه می‌توان از این نقطه که در آن ایستاده‌ایم به آن هدف رسید؟ بحث انتزاعی در مورد سوسیالیسم نتیجه‌ای ندارد، بل که باید اصول آن را در چند جامعه نمونه پیاده کرد.

در اقتصادی که سرمایه‌داری جهانی و سیاست‌های نئولیبرالیسم دولتی شکل آن را تغییر داده و بیکاری گسترده چه به صورت پنهان و چه به صورت آشکار در بخش موسوم به غیر رسمی آن وجود دارد و به علاوه اکثریت مردم در آن به شکلی وقیحانه از نیازهای اولیه رشد انسانی مثل تحصیلات و مراقبت‌های بهداشتی مناسب محروم شده‌اند چگونه می‌توان به این هدف رسید؟ در اقتصادی که دارای منابع غنی مورد نیاز صنایع و کشاورزی است اما بخش‌های دولتی و خصوصی آن به علت وارد کردن بی رویه کالا با استفاده از درآمد های سرشار نفتی به تحلیل رفته اند چگونه می‌توان به آن هدف رسید؟

در جامعه‌ای که وجه مشخصه آن پدرسالاری است و زنان در آن در فقر و محرومیت به سر می‌برند و برای رشد قابلیت هایشان مجال پیدا نمی‌کنند چگونه می‌توان به آن هدف رسید؟ در جامعه‌ای سوذوکه مشتری گرایی، فساد و دیوان سالاری دولتی بر آن حکومت می‌کند چگونه می‌توان به آن هدف رسید؟

تحقق این مساله آسان نیست. اما باید از جایی شروع کرد. تلاش در این جهت را می‌توان در هدایت مجدد درآمد های نفتی به سمت برنامه‌هایی دید که هدف از آن‌ها برآوردن نیاز های اولیه رشد انسانی یعنی تحصیلات، مراقبت‌های بهداشتی و تغذیه مناسب و کم هزینه است. مثالی دیگر در این مورد آموزش نیرو برای موسسات تعاونی (به خصوص در بخش کشاورزی) و حمایت از توسعه آن‌ها و گسترش بخش دولتی از طریق ملی کردن مجدد صنایع، سرمایه گذاری مشترک و طرح ریزی برنامه‌های جدید دولتی بر اساس منابع موجود است. نمونه‌های دیگر از این تلاش‌ها را می‌توان در اقدامات مهمی دید که برای رشد و توسعه هر یک از اضلاع مثلث سوسیالیسم انجام شده است. این اقدامات عبارتند از گسترش اموال دولتی که مقدمه تبدیل آن‌ها به اموال سوسیالیستی است (زیرا می‌توان از اموال دولتی برای تامین نیازهای اجتماعی استفاده کرد)؛ ترغیب کارگرن به بر عهده گرفتن مدیریت موسسات تعاونی و کارخانه‌های بازسازی شده که از این راه هم می‌توان به سوسیالیسم رسید (زیرا کسانی که در این مراکز کار می‌کنند در شرایط جدید توانایی‌های خود را گسترش می‌دهند و اهمیت همبستگی را درک می‌کنند)؛ و به خصوص تاسیس شوراهای اشتراکی جدید که قادرند مستقیماً نیازهای اجتماعی حوزه خود را شناسایی کنند.

اصلاحات پیشنهادی قانون اساسی ونزوئلا در صورت تایید می‌توانست حرکت به سمت برقراری سوسیالیسمی جدید را در قرن بیست و یکم یک قدم جلوتر ببرد. هدف از این اصلاحات مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید، ترویج رشد و توسعه شوراهای کارگری و ترغیب مردم به جستجوی اوقات فراغت بیشتر برای رشد قابلیت‌های خود و به علاوه استحکام پایه‌های شوراهای اشتراکی به عنوان بازوهای اعمال کننده قدرت مردمی در قانون اساسی بود. این اصلاحات در صورت تایید می‌توانست قدم بزرگی در راه تشکیل جامعه‌ای دموکراتیک، مشارکتی و پیشگام تحقق آرمان رشد و تعالی انسانی که در قانون اساسی مصوب ۱۹۹۹ بر آن تصریح شده است، باشد.

البته موانع زیادی در این راه وجود دارد. به عنوان مثال ما دیدیم که تسلط سرمایه داران بر رسانه‌ها و تلاش‌های سازمان یافته امپریالیست‌ها برای مداخله و پشتیبانی از مخالفان چقدر در ترساندن مردم تاثیر داشت. اما ما همه می‌دانیم که مشکلات بیش از این بود. ماهمه میدانیم که ملغمه‌ای از دیوان‌سالاری، فساد و مقاومت در برابر ساختن جامعه‌ای پیش‌گام و تصمیم‌گیری از پایین هنوز هم مردمی را که با «انقلاب بولیواری» امیدشان زنده شده بود نا امید می‌کند.

وقتی من درباره تحولات ونزوئلا مطلبی می‌نویسم همیشه به این موانع اشاره می‌کنم:

این موانع نه فقط امپریالیسم و سرمایه‌داری سنتی و گروه‌های نفوذ آن در بانک‌ها، رسانه‌ها، املاک بزرگ زراعی و بنگاه‌های واردکننده کالا بلکه فساد و مشتری‌گرایی شایع در اردوی هواداران چاوز را هم که پایه و اساس طبقه جدید «بورژوازی بولیواری» (bolibourgeoisie) را تشکیل می‌دهند شامل می‌شود.

این طبقه جدید مرکب از کسانی است که در سال گذشته من در توصیف آن‌ها گفتم که چاوز را بدون سوسیالیسم می‌خواهند اما به نظر من بعد با هر دو مخالف می‌شوند. مانع دیگری که من همیشه در آن صحبت می‌کنم حکایت عده‌ای از این نظریه است که در صنایع راهبردی تصمیم‌گیری کارگران محلی از اعراب ندارد.

من بر این نکته آخر تاکید می‌کنم زیرا زمانی که ما به سه ضلع مثلث سوسیالیسم فکر می‌کنیم باید به این موضوع توجه داشته باشیم که عدم رشد و توسعه هر یک از اضلاع لزوماً بر دو ضلع دیگر تاثیر منفی می‌گذارد. همان‌طور که گفتم اگر کارگران در زمان تولید به جای استفاده کردن از فکر و ذهن خود مجبور به اجرای دستورات مقامات مافوق شوند، ذهن و جسمشان به تدریج از کار می‌افتد و آن‌ها به موجوداتی تهی از خصوصیات انسانی و قابلیت‌های ذهنی تبدیل می‌شوند. این مساله به حکم ضرورت همان‌طور که در شوروی هم شاهد بودیم بر تمام مراحل ساختن سوسیالیسم تاثیر منفی دارد. چگونه این موضوع نمی‌تواند سوسیالیسمی که شما در این کشور مشغول به ساختن آن هستید تحت تاثیر قرار دهد؟ در زمان تولید نه فقط از خود بیگانگی اتفاق می‌افتد بلکه کارگران به افرادی نیازمند و مصرف‌گرا تبدیل می‌شوند. در صورتی که نیازهای اشتراکی موجود نیازهای سیری ناپذیر افرادی از خود بیگانه باشد چگونه میتوان در مورد تولید کالا برای تامین آن‌ها صحبت کرد؟

به عبارت دیگر در این‌جا ساختن یک سوسیالیسم جدید با موانع زیادی مواجه است. شاید نتیجه همه پرس‌و‌پرسی یک شکست به نظر آید اما اگر مردم درک کنند که این نتیجه ضرورت مبارزه با این موانع را نشان می‌دهد می‌توان از آن شکست یک پیروزی ساخت. سوسیالیسم از آسمان نازل نمی‌شود و یک هدیه از جانب کسانی که آن را می‌شناسند به کسانی که از آن اطلاعی ندارند نیست. سوسیالیسم یک کادوی کریسمس به کسانی که در طول سال آدم‌های خوبی بوده‌اند نیست. زمانی که شما مفهوم عمل انقلابی و مساله تغییرات هم‌زمان در وضع جامعه و شخصیت افراد را که در قانون اساسی مصوب ۱۹۹۹ آمده است درک کنید متوجه این نکته می‌شوید که ساختن سوسیالیسم هم‌زمان با ساختن انسان‌هایی سوسیالیست و در نتیجه مبارزه و عمل شما تحقق پیدا می‌کند. آقای چاوز به خوبی این موضوع را درک می‌کند. شماره ۲۷۹، مورخ ۲۷ مارس ۲۰۰۷) در مورد کتاب من با عنوان «اکنون» («AloPresidente» اودر برنامه بسازیم» نظرات خود را ارائه داد و بر اهمیت ساختن انسان‌های مدرن سوسیالیست، و تنها راه ممکن برای رسیدن به این هدف یعنی عمل آن‌ها، تاکید کرد. او به خصوص گفت: «ما باید به سوسیالیسم عمل کنیم و در عمل به دنبال ساختن آن باشیم. تلاش برای این هدف از ما انسان‌های جدیدی می‌سازد و ما را تغییر نمی‌دهد. در غیر این صورت راه به جایی نمی‌بریم.»

بنابر این چه‌گونه می‌توان این انسان‌ها و روابط سوسیالیستی جدید را شکل داد؟ به نظر من مهمترین کاری که در این مقطع باید انجام دهیم ساختن یک دموکراسی انقلابی است که شورا‌های اشتراکی کارگری بر مبنای آن عمل می‌کنند. این شوراها نه فقط به دنبال شناسایی نیازها و تواناییهای اجتماعات و کارگران هستند، بلکه باعث رشد قابلیت‌های انسانی پیش‌گام می‌شوند و روابط اجتماعی جدیدی را بین تولیدکنندگان بر مبنای همبستگی آن‌ها با هم‌دیگر برقرار می‌کنند.

زمانی که من درباره دموکراسی انقلابی صحبت می‌کنم، به هیچ وجه منظورم دموکراسی به این معنی نیست که هر چند سال یک بار به یک نفر رای می‌دهید تا برای شما تصمیم بگیرد. بلکه منظور من رعایت دموکراسی در عمل و برقراری آن برای رسیدن به جامعه‌ای سوسیالیست پیش‌گام است. دموکراسی در این مفهوم یعنی دموکراسی پیش‌گام در کارخانه‌ها، محلات، اجتماعات و کمون‌ها، حکومت مردمی است، که خود را در مسیر تبدیل به انسان‌هایی انقلابی قرار داده‌اند.

در این‌جا مجدداً اصول سه‌گانه مقدماتی سوسیالیسم را یادآوری می‌کنم: مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید و تولید اجتماعی سازمان‌دهی شده به وسیله کارگران برای برآوردن نیازهای جامعه. در جریان ساخت اضلاع این مثلث انسان‌ها هم به افرادی سوسیالیست و بی‌نیاز تبدیل می‌شوند که پیش‌گامی آن‌ها برای رشد کامل فردی و جمعی ضرورت دارد.

ذیل مانتلی ریویو

سخنران: مایکل لیبوویتس

June 2008, Volume 60, Number 2

تریبون چپ

۵ شهریور ۱۳۸۷